



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و هفتم





آقای علی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان، ابیاتی از برنامه ۹۰۵ گنج حضور

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

ما شعبه‌ای و جزوی از خداوند بی‌نهایت هستیم و با ورود به ذهن و چسبیدن به چیزها، اصل خود را فراموش کردیم. ما بی‌نهایت را در ذهن برده‌ایم و به درد افتاده‌ایم. اما وقتی که به هر دلیلی متوجه شویم و شروع به فضاگشایی کنیم، شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنیم و این سبب می‌شود که فضاگشایی و انداختن وابستگی‌ها و همانندگی‌ها را تا بی‌نهایت ادامه دهیم و کامل از ذهن بیرون بیاییم و با خدا یکی و بی‌نهایت شویم.

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

کسی که من ذهنی را شناخته باشد، هیچ جبری را جز زنده شدن به زندگی و شادی بی سبب و مرکز عدم و تغییر کردن قبول نمی کند. اما کسی که فقط می خواهد در مقاومت و قضاوت و بهانه و شکایت باشد و به چیزها بچسبد و عقل تقلیدی داشته باشد که از دیگران گرفته و فکر می کند باید مثل دیگران در رقابت و مقایسه و حرص و شهوت زندگی کند، او خودش را در جبری که خودش به آن تن داده زندانی می کند.

ترک کن این جبر را که بس تُوهِی ست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷ و ۳۱۸۸

ما وقتی که متوجه من ذهنی شویم و تغییر را عقب نیندازیم و من ذهنی را ادامه ندهیم، از هر زندان آزاد می‌شویم، از زندان حس نقص، حسرت، حسادت، مقایسه، حرص، طمع، ولع، شهوت، خشم و هر زندانی دیگر و وقتی که آزاد می‌شویم و به جبر و همانیدگی‌ها اجازه ادامه نمی‌دهیم، زنده به زندگی و شادی بی‌سبب می‌شویم.

یادمان باشد که زندان ما، خانواده و همکار و همسر و شهر و ظاهر و جنسیت ما نیست بلکه زندان ذهنی است که در آن خود را به تنبلی زدیم و بیرون نمی‌آییم. اما خرافات و توهم را کنار بزنیم و فضا را باز کنیم و از خشم پرهیز کنیم و درد هشیارانه بکشیم، زندگی آن خشم را تبدیل به سکوت می‌کند و ما متوجه می‌شویم که خشم ما که فکر می‌کردیم ارثی است، از درون ما رفته و این باعث می‌شود که متوجه شویم باید از ذهن بیرون بیاییم و به طور خلاصه ما اختیار داریم و می‌توانیم انتخاب کنیم که هر وقت بخواهیم از ذهن بیرون بیاییم، از هر گذشته و آینده، از هر درد و حرص و طمع و شهوت و حس نقص و کم‌بینی و ناشکری.

درسته شاید در اوایل کمی سخت باشد، شایدم نباشد. شاید درد هشیارانه آنقدر شیرین باشد که ما آن را با هیچ حسرت و درد ناهشیارانه و شهوتی عوض نکنیم. شاید درد هشیارانه چند دقیقه طول بکشد، اما درد ناهشیارانه برای حسرت‌ها، یک عمر.... پس انتخاب با ما است.

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزد سجده است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰-

اگر در برابر هر فکر، اتفاق و وضعیتی فضا را باز کنیم و تسلیم باشیم و به زندگی بگوییم نمی‌دانم، شکر در ما زنده می‌شود و شکر خاصیتی دارد از جنس فراوان‌اندیشی و وحدت و سلامتی. زیرا که وقتی شاکر باشیم و آرام، این باعث می‌شود هر قدم را با عقل خداوند برداریم و بنابراین وقتی عقل خدا کار کند، ما در مسیر درست هدایت می‌شویم و زندگی ما را به سمت خوراک سالم، کتاب سالم، استاد سالم، دوست سالم، کسب سالم، ورزش سالم، تفریح سالم، فکر سالم، احساسات سالم و هر چیز سالمی هدایت می‌کند. به طور خلاصه، مزد تسلیم و سجده و صفر شدن و انداختن افکار من ذهنی، یکی شدن با خداوند و خرد بی‌نهایت زندگی است. حال انتخاب با ما است که مقاومت و ناشکری با عقل من ذهنی و تقلیدی... و یا پذیرش و باز کردن فضا و تسلیم بودن به خرد کل.

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما
قُربِ جان شد سجده ابدانِ ما
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد، موجب تقرّب روح ما به خدا می‌شود.

گر زیادت می‌شود، زین رو بُود
نه از برای بوش و های و هو بُود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲

اگر برکات در درون و بیرون به ما ریخته می‌شود، از برای شکر و تسلیم است. محبت و مهربانی و وحدت و دوستی و آزادی و فراوان‌اندیشی و سکوت و صلح و عمق و سکون را با تسلیم و پرهیز دریافت می‌کنیم، نه با مقاومت و فرمول‌سازی و خودنمایی و خوب‌نمایی با ذهن.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کرای، زود باش
تیشه بستان و تگش را می‌تراش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

وقتی که زندگی یکی از وابستگی‌ها و یا همانیدگی‌ها و یا دردهای ما را نشانه می‌رود تا بیندازد، ما نباید با من ذهنی مقاومت کنیم و یا روی آن پارگی را با چیزی دیگر و یا کسی دیگر و یا دردی دیگر بیوشانیم. بلکه باید خودمان هم همکاری کنیم و به این کار کمک کنیم تا موازی با خدا و هماهنگ با خدا شویم و همانیدگی‌ها و وابستگی‌ها را جدا کنیم و راحت شویم.

ما روی خود اصلی را با انواع چیزها پوشانده‌ایم تا خودنمایی کنیم و برتر باشیم و احساس امنیت کنیم و در مسابقه‌ای که دیگران به ما یاد دادند، اول باشیم مسابقه تعدد رابطه با جنس مخالف، مسابقه تأیید شدن و جلب توجه، مسابقه جمع کردن شهرت و مال و اشیاء، مسابقه دانش علمی و معنوی و سیاسی و اجتماعی، مسابقه خوردن، مسابقه فن بیان و چرب‌زبانی و دورویی.

حال انتخاب با ما است تا خود را که شعبه‌ای از خدا هستیم، تسلیم خود خدا کنیم و یا این مسابقات تلف‌کننده و بی‌اهمیت و پیش پا افتاده که فقط خماری و درد دارند و با شادی بی‌سبب قابل مقایسه نیستند، ادامه دهیم.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹

من ذهنی با تمام قوا می‌خواهد به تغییر تن ندهد و ما با یک ترمز و دو ترمز شاید حریفش نشویم و باید پا را
روی ترمز نگه داریم تا خسته و بی‌جانش کنیم. یعنی مداومت و تکرار داشته باشیم و هر لحظه پرهیز و پذیرش
بی‌چون و چرا و عدم مقاومت و قضاوت و عدم بد و خوب کردن داشته باشیم تا شکر و صبر در ما زنده شود و
این یعنی مرکز عدم و استفاده از خرد کل.

پس متوجه شدیم که ترمز دست ما است و هیچ جبری برای ماندن در خشم و تنفر و حسادت و گدایی و حرص و طمع و ولع وجود ندارد. مگر آنکه ما به کاهلی و تنبلی تن دهیم و ترمز نکنیم و به من ذهنی اجازه دهیم با سرعتی که دارد، ما را به ته دره سقوط دهد و تلف کند. پس اگر قرین کسی می‌خواهیم شویم که از جنس حرص، ولع، اعتیاد، تعدد رابطه، غیبت و دیگر دردها است، ترمز کنیم. اگر فکر چیزی خواب را از ما گرفته، ترمز کنیم.

به طور خلاصه من ذهنی چون شکر و صبر ندارد، خود را تسلیم همانیدگی‌ها و دردها می‌کند. ولی اگر پا را روی ترمز نگه داریم و در پرهیز و مراقبه باشیم، هر فکر و احساسی که بخواهد ما را تلف کند، شناسایی می‌کنیم و متوجه می‌شویم که جبر نیست که من کنترل کنم، واکنش بدهم، حرص بزنم، طمع کنم، ولع داشته باشم و یا خشمگین و متعصب باشم. خودنما و دورو و متقلب و یا ناشکر باشم، خیر! هیچ جبری برای این‌ها وجود ندارد.

ز آنکه بی شُکری بُود شُوم و شَنار
می بُرد بی شُکر را در قعرِ نار

گر تو گل می کنی، در کار کُن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کُن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶ و ۹۴۷

زندگی روی ما کار می کند و ما را با اتفاقات و بی مرادی و حوادث روبرو می کند تا جایی که ما ناشکری و حرص را بیندازیم و شاکر و شاد بی سبب و هشیاری لطیف و عمیق و بی نهایت و خداگونه شویم و اگر این را متوجه نشویم و در ناشکری و مقاومت بمانیم، اجازه می دهیم که دیو من ذهنی و شوم که فقط هشیاری جسمی و شهوتی و حریص دارد، ما را نابود کند. پس با پرهیز و پذیرش و تسلیم و سکوت و اعتراف به نمی دانم، توکل صد درصد کنیم و از ندانستن نترسیم و صبر کنیم تا زندگی هدایت ما را انجام دهد.

با سپاس از همه، علی



خانم سارا از آلمان



رفتن به دریای فضای یکتایی:

از خودم می‌پرسم چه عواملی در رفتن به دریای فضای یکتایی کمک می‌کنند؟ چند مورد را که رعایت کردنشان مرا به سوی دریای یکتایی هل می‌دهند و در عین حال رعایت نکردنشان، من را مثل ماهی نادان در آبگیرِ ذهن نگه می‌دارند، به اشتراک می‌گذارم.

۱. متعهد شدن به پیر یا استاد معنوی، آن هم با فضاگشایی. اگر با ذهنِ دردساز به حرف‌های استاد گوش دهیم، ذهن می‌تواند آن سخنان را تبدیل به خرافات و الگوهای مخربِ ذهنی کند. در حالتِ فضاگشایی، حرفِ اصلی را همیشه خودمان به خودمان می‌گوییم.

مهم‌ترین کار این است که یک بار به‌طور عمیق شناسایی کنم که در درونم یک دشمن هست که عینک‌های اشتباه روی چشمِ من می‌گذارد. پس باید کاملاً و هشیارانه به آنچه استاد می‌گوید عمل کنم، نه اینکه فقط به یک درصدی از حرف‌های استاد عمل کنم.

منِ ذهنی مطمئناً به این کار مقاومت نشان می‌دهد. هر وقت با وجودِ این مقاومت به حرفِ استاد عمل کردم،
برایم بسیار راه‌گشا بوده و حقیقتاً من را از آبگیر بیرون و به سوی دریا برده.

چند مثال:

گوش کردنِ کامل و متمرکز همراه با یادداشت‌برداری به برنامه‌های زنده روز چهارشنبه و جمعه و استفاده از فرصت‌ها در طول روز برای تکرار از طریق پادکست یا تلویزیون.
تأمل، تکرار و حفظ کردن در موردِ ابیاتی که در برنامه زیاد تکرار می‌شوند. هر وقت خوب روی یک بیت و ارتباطش به خودم تأمل کردم، بیشتر کارِ حفظ کردن، خود به خود انجام شده.
داشتنِ یک برنامه معنوی که آن را از قبل می‌نویسم و در همه شرایط به آن متعهد می‌مانم.

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا
دان که او بگریخته است از اوستا

تا چنان گردد که می‌خواهد دلش
آن دلِ کورِ بد بی‌حاصلش

گر چنین گشتی که اُستا خواستی
خویش را و خویش را آراستی

هر که از اُستا گریزد در جهان
او ز دولت می‌گریزد، این بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸ تا ۲۵۹۱

۲. طلب:

طلب زنده شدن به خدا را ورای پیشرفت‌های مادی و یک زندگی بی‌درد داشته باشم.

قطره‌ای از باده‌های آسمان
برگند جان را ز می وز ساقیان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۳

۳. سخا و بخشندگی همراه با حسِ لیاقت: یعنی خود را لایقِ بهترین‌ها می‌دانم و خوشحالی و راحتی را هم مادی و معنوی به خودم و به همه روا می‌دارم. فراوانی‌اندیش هستم و از فرصت، برای بخشندگی استفاده می‌کنم.

۴. رضا:

در این لحظه دروناً رضا داشتن، راضی بودن.

۵. رها کردن محدودیتِ رسمِ وفاها:
به هیچ الگوی فکری خاصی نمی چسبیم.

۶. ترازو:
قانون جبران را در همه جنبه‌های زندگی رعایت می‌کنم.

۷. این لحظه، قدم اول:
در این مورد لغزشی را در خودم شناسایی کردم که باعث می‌شود مثل ماهی نادان توبه‌ام را بشکنم و به آبگیرِ ذهن و به ماهیتابه بیفتم.
قدم اول همیشه فضاگشایی است. اگر این فضاگشایی دردِ هشیارانه می‌طلبد، باید آن را قبول کنم. یک نقطه‌ی لغزشِ بزرگ در من، فرار از درد بوده است.
وقتی خیال‌های دردسازِ ذهن هجوم می‌آورند، هنوز در بسیاری از پیش‌آمدها فضاگشایی من به واکنش‌های ذهنی آلوده می‌شود.

یک مثال: دارم یک پیغام معنوی می نویسم و یکی از بستگانم که نزدیکم است، شروع می کند با موبایلش به گوش دادن به یک برنامه خشن و پر از داد و فریاد، آن هم با صدای بلند. خب من در اولین برخورد می دانم که باید فضاگشایی کنم، پس به آرامی بلند می شوم و گوشی نویز کنسلینگم را می گذارم روی گوشم. بعد می بینم که از پشت گوشی هم صدا می آید. در این لحظه در حالی که پشتم به آن شخص است، با یک صدای ملامت آمیز می گویم: میشه کمش کنی؟ دارم از پشت گوشی هم صدا را می شنوم، و در درون من فکرهای ملامت گر جریان دارند که می گویند: چرا اصلاً این چیز بی خودی را گوش میدی؟ چرا نمی فهمی که باید گوشی بگذاری؟

خب این حالت بحری، که همه چیز درش می گنجه نیست.

مگر اتفاقات منشأ دیگری جز قضا و کن فکان الهی دارند؟ آیا شاه را در لباس آن سر و صدا می بینم؟
پندار کمال ذهنت را می پرستی یا خدا را؟

بی‌مرادی تو را این لحظه به بهشت برد یا به جبرِ درد و انقباضِ پندارِ کمال؟ منظورِ خداوند از بازیِ اتفاقات را می‌گیری یا به جهت‌ها می‌روی و از آنها مراد می‌خواهی؟
می‌دانی که سبب دردهای تو مردم نیستند، بلکه پندارِ کمالِ تو است؟
می‌دانی گناه یعنی نگاه کردن از پشت عینکِ پندارِ کمال؟
علتِ دردِ تو در یک جمله است: قدم اول را نیکو بر نمی‌داری.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

این لحظه فقط باید قدم اول را نیکو بردارم. یعنی چنان فضاگشایی کنم که نور عشق را بینم تا چیزی که ذهن و خیالاتِ دردسازش دمدمه می‌کند، هیچ اثری نداشته باشند.

آن چه دیدی که چنین خشمِ نشست
تا چنان برقی نمود و باز جست؟

آن چه دیدی که مرا زآن عکس دید
در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۹

در مواردی مثلِ مثال بالا بارها و بارها بهم ثابت شده که:

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰، مصراع اول

مقاومت حتی اگر با سکوت پوشیده شده باشد، در انسان‌های دیگر مقاومت ایجاد می‌کند. همان‌طور که انبساط و آسوده‌خاطری حقیقی دیگران را نرم و انعطاف‌پذیر می‌کند.

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

اشکال دیگری که من را به آبگیر ذهن می برد این است، که به زمان مجازی جان می دهم و با حرکت ذهن به آینده می روم، یا بر گذشته حسرت می خورم. یک ثانیه پیش گذشته است. از خطای یک ثانیه پیش باید چیزی یاد بگیرم و رهایش کنم، بی هیچ ملامتی. به یاد پند آن مرغ در مثنوی باشم که:

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

و در پایان این که شناسایی لغزش‌ها نشان این است که خورشید زندگی می‌خواهد از دلِ ما طلوع کند.

صبح دمِ سرد زند، از پیِ خورشید زند
از پیِ خورشیدِ توست این نفسِ سرد مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳



خانم الناز



باسلام و درود

ویژگی‌های ماهی نادان:

در داستان ماهی‌ها عنوان شد که ماهی عاقل فضاگشایی کرد و با نور عشق و خرد تابیده از درون خودش، راه خروج از آبگیر ذهن من‌دار را پیدا کرد. ماهی نیم عاقل هم با توکل به اتقوا و صفر کردن تدبیرات پندار کمال، خودش را به جریان کن‌فکان که همراه قضا می‌آید، سپرد. ولی ماهی نادان نه فضاگشایی کرد، نه از اتقوا و هدایت بزرگان استفاده کرد. او تا به آخر بر اساس سبب‌ها و شرطی‌شدگی‌هایش به رویدادهای آبگیر واکنش نشان داد. یعنی وقتی از تهدید حمله‌ی صیاد خبردار شد، ولی هنوز در امن و عافیت بود و انتخاب‌های زیادی داشت، خودش را به کاهلی و مشغولیت ذهنی سپرد و بعداً هم که در دام مرادجویی‌اش گرفتار شد، با هیجان زدگی برابر رویداد ستیزه کرد.

غَلَط غَلْطَان رَفَتْ پَنَهَانِ اَنَدَرِ آبِ
مَانَدِ اَنِ اَحْمَقِ، هَمِی کَرْدِ اضْطِرَابِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸

کاهل و مشغول:

ماهی نادان که دنبال مرادجویی و حب الوطن، کاهل و مشغول در آبگیر مانده بود، تا موقعی که قدرت انتخاب داشت، به این که باید کلاً آبگیر هشیاری جسمی را ترک کند، اعتنایی نکرد، تا اینکه صیادان سر رسیدند. او حتی با دیدن شکارچیان هم از کرده‌ی خویش و از این که پیش‌تر آبگیر را ترک نکرده، پشیمان نشد. بلکه فقط از به هم ریختن وضعیت مضطرب و بی‌قرار گشت.

از چپ و از راست می‌جست آن سلیم
تا به جهد خویش برهاند گلیم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۹

جهد بی‌توفیق:

ماهی نادان هرگز به من میدانم‌هایش شک نکرده و به عجز خودش اقرار نکرد و برخلاف ماهی نیم‌عقل که برای نجات از ابتلای قضا، ماهی عاقل را پیشوای خودش ساخت، ولی ماهی نادان متوجه نشد که نیازمند هدایت گرفتن از عقل بزرگان است. او حتی با دیدن دام پهن شده صیادان، به ناامنی آبگیر اعتنایی نکرد و باز در چپ و راست آبگیر، یعنی همچنان در سبب‌های ذهنی، دنبال پناهگاه و چاره گشت. او عزم کرد که با جهد خودش، یعنی همان دید و دانش که خودش را گرفتار دام صیادها کرده بود و با همان تدبیرات عقل جزئی، گلیمش را از دام بلا بیرون بکشد.

دام افگندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشاند

بر سر آتش، به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او هم‌خوابه‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰ و ۲۲۸۱

خودنمایی: ماهی نیم‌عقل با دیدن صیادان خودش را به مردن زده بود و جلوی آن‌ها مدعی برتر بودن نشد و به رقابت و جنگ قدرت با صیادان پرداخت. بنابراین صیادان او را بی‌جان یافته، پس به دردنخور تلقی کردندش و به دور انداختندش. ولی ماهی نادان با جهد فرعونی که داشت، تیز به چپ و راست می‌رفت و خودنمایی می‌کرد. پس خودش را بسیار چرب و شیرین در کام دادن نشان داد. بنابراین صیادان او را لذیذ یافته و شکارش کردند. یعنی انسان نادان هم موقع ابتلا به قضا، مشتاقانه در سبب‌ها و بیرون دنبال چاره می‌گردد و انواع زرنگی‌ها را انجام می‌دهد. به همین خاطر، نیروی همانش جمعی و سوءاستفاده‌گران بیرون هم او را مناسب بیگاری دادن می‌یابند.

او همی گفت از شکنجه وز بلا
همچو جانِ کافران قَالُوا بلی

باز می گفت او که گر این بار من
وا رَهَمَ زینِ محنتِ گردن شکن

من نسازم جز به دریایی وطن
آبگیری را نسازم من سکن

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۸۳ تا ۲۲۸۵

عهد بستن تنها هنگام درد و بلا:

ماهی نادان تا وقتی که هنوز قدرت انتخاب داشت، مُنکر توانایی فضاگشایی و منکر سودمندی اتَّقُوا بود. ولی به محض این که گرفتار بی‌مرادی بزرگ شد، از روی درد و رنج ادعا کرد که اگر از این بیچارگی خلاص بشوم، دیگر کلاً آبگیر هُشیاری جسمی را ترک خواهم کرد و به فضای یکتایی بی‌نهایت خواهم پیوست.

این تمنی هم ز بی عقلی اوست
که نبیند کان حماقت را چه خوست

آن ندامت از نتیجه رنج بود
نه ز عقل روشن چون گنج بود

چونکه شد رنج، آن ندامت شد عدم
می نیرزد خاک، آن توبه و ندم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۹۵ تا ۲۲۹۷

ندامت از روی درد، نه آگاهی:

ماهی نادان که تنها هنگام بیچاره و دردمند شدن اظهار پشیمانی کرد، بنابراین توبه‌اش بی‌ارزش بود و در معرض شکسته شدن. او ندامتش هم از روی جهلش بود. زیرا انگیزه‌اش صرفاً خلاص شدن از درد بود. او نمی‌دانست بازگشت واقعی از جهت‌ها، با نیست‌شدن هویت مرادجو و کام‌طلب، یعنی پندارکمال و خالی شدن مرکز از همانیدگی‌ها تحقق می‌پذیرد، نه با فکر و سخن. جناب مولانا می‌فرماید، تا وقتی من‌ذهنی هست، فراموشی و توبه‌شکنی هم هست. زیرا از ویژگی‌های «من‌دروغین» این است که به محض بهبود یافتن درد، قول و قرار می‌کند که آن موقع گذاشته بود را فراموش می‌کند و دوباره به جهتِ کام گرفتن از اجسامی می‌رود که در مرکز است.

ضَبْط و دَرک و حافظی و یادداشت
عقل را باشد که عقل، آن را فراشت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۰

توبه واقعی ویژگی فضای گشوده، نیستی و عقل کل است که اصلاً و اساساً تمایلی به مراد گرفتن از چیزها ندارد.

باسپاس
الناز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com